دراندازند ایشان را در آتش — دران نار سموم و دود آتش
سزای نام کنه‌کاران چنین دان — که ایشان را بود جا بند زندان
اگر پندم بپذیری ای برادر — نینداری تن خود را در آزار
ز دنیا کام خود یکباره جوی — که بیهوده سخن با کس نگوی
بهر پیشی فکنده خود را بسی دام — گران جایست گذر باید بنا کام
بباید شربت مرگت چشیدن — فراوان رنجها باید کشیدن
دگر در پیش تو روز قیامت — گران جا باشدت رنج و ندامت
فغان برداشته مردم سراسر — همه غلطان بسان مرغ بی سر
نفس خود زنده تن آنجا نهاده — خلایق جمله سرگردان فتاده
ز تاب موج آتش تاب بس گرما — عذاب زمهریر و تاب گرما
گریزان میشود مادر خود از پور — برادر از برادر میشود دور
ز هیبت هیچ کس صبر برندارد — پدر فرزند را دشمن شمارد
پس آنگه نامها آرند پیران — یکی چون نور و دیگر همچو قطران
حساب جمله یکسر بیارند — ز نیکی و بدی بر تو شمارند
اگر تو نامه‌ات خوب و عبادت — بهشت جاویدان بر تو روانست
بهشت جاویدان آنجا بدارند — پس آنگه نامها بر تو شمارند
اگر

اگر زشتی کنی زشت سیاهست — مقام تو دران زندان چاه است
اگر نیکی کنی روی سفیدست — بهشت جاویدان بر تو امیدست
ببندندی آتشین پای تو بسته — بشمشیری بلا جان تو خسته
شوی از مار و از کژدم هراسان — نباشد بهر دردت هیچ درمان
بود آبت ز قوم و جامه قطران — شبان روزان همی گردی هراسان
ترا هر لحظه افزون می شود درد — در آنجا سال و ماه بانه سرد
خوری حسرت شوی آنگه پشیمان — نباشد درد تو را هیچ درمان
دریغا و دریغا روز کارم — دریغا و دریغا شرمسارم
درین دنیا بگو تا چند مانی — دریغا منزل خود را ندانی
درین دنیا هر آنکس جمع زر کرد — برای خویش از و محنت و درد
ابا داود کی رفتند شاهان — که بودند جملگی با تخت الوان
کجا رفتند ذو القرنین و جمشید — که ایشان را بدنیا بود امید
کجا فرعون و تخت پادشاهی — که او میکرد دعوای خدای
سلیمانی که حکمش بر پری بود — سپاهش دیو و جن آدمی بود
همه رفتند و ما هم رفتنی ایم — چرا در بند دنیای دنی ایم
بغفلت روزگاری میگذاریم — ولی از حال خود آگه نداریم